
درس حافظ

نقد و شرح غزلهای خواجه شمس الدین محمد حافظ

(جلد دوم)

دکتر محمد استعلامی

استاد زبان و ادب فارسی

چاپ دوم



تهران - ۱۳۸۳

بر نیامد از تسمنای لبِت کامم هنوز
 روز اول رفت دینم در سر زلقین تو
 ساتیا یک جرعه‌یی ز آن آبِ آتش‌گون، که من
 از خطا، گفتم شبی زلف تو را مشک ختن
 پرتو روی تو تا در خلوتم دید، آفتاب
 نام من رفته‌ست روزی بر لب جانان به سهو
 در ازل داده‌ست ما را ساقی لعل لبِت
 ای که گفתי جان بده تا باشدت آرام جان
 بر امید جام لعلت دُردی آشامم هنوز
 تاجه خواهد شد در این سودا سرانجامم هنوز؟
 در میان یسختگانِ عشق او خامم هنوز
 می‌زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز
 می‌رود چون سایه هر دم بر در و پامم هنوز
 اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز
 جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
 جان به عمه‌هایش سپردم، نیست آرامم هنوز
 در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش
 آب حیوان می‌رود هر دم ز اقلامم هنوز

* این غزل حال و هوایی عارفانه دارد و مضامین و تعبیرهای آن بیشتر با تفسیر عارفانه جور می‌آید
 (نگ: حال و هوای غزلها، در ص ۵۴).

۱- تمنای لبِت، یعنی تمنای من که از لب تو سخن بشنوم یا بوسه‌یی بگیرم، و در مورد
 محبوب ازل، انتظار عنایت و توجه است. جام لعل، باز لب معشوق است، و لب عموماً به جام
 تشبیه نمی‌شود، اما در این بیت مناسبتِ صفتِ دُردی آشام، این تشبیه را مرجح می‌کند. دُرد
 رسوبِ خم شراب است و دُردی شراب مانده ته خُم که با رسوب آمیخته است و شراب رندان و
 فقراست. حافظ در غزل‌های رندانه خود مکرراً خود را دُردکش و دُردی‌کش می‌گوید (۵:۹ و ۵:۲۶
 و ۱۱:۷۱ و ۳:۱۲۳ و ۳:۱۶۸ و ... - نگ: درد آشام ۴۶۷:۷). در اینجا منظور این است که دیری در
 آرزوی عنایتی از پروردگار و گشایشی در درک عالم معنا بوده‌ام.

۲- عشق، عشق این جهانی یا آن جهانی، در هر دو حال با موازین و آداب دین مقابله دارد، و
 این که دل و دین در غزل فارسی با هم از دست می‌رود، مضمونی است مکرر و همواره با

تعبیرهایی دلاویز. معنی مصراع دوم این است که از روز اول عاشقی تا امروز، هنوز نمی دانم که چه پیش خواهد آمد. سودا در زیست شناسی قدما یکی از چهار خلط بدن است که عدم تعادل آن با خلط های خون و بلغم و صفرا، موجب نابه سامانی روحی یا مالیخولیا می شود، و عشق یکی از عوارض آن است (نگ: توضیح ۴:۹۲ و ۱:۱۵۷). در این سرده، یعنی در این عشق.

۳- آب آتشگون، شراب است (نگ: آنشی از جگر جام ۶:۲۶۴). حافظ خود را در میان صاحب دلانی که عشق آنها را پخته و به کمال رسانده، خام می بیند و می خراهد با باده ساقی لزل - با عنایتی از محبوب - به پختگی برسد.

۴- حافظ در رلز و نیاز شبانه خود، محبوب ازل و ابد را به چیزی این جهانی تشبیه کرده، و اکنون پشیمان است چنان که گویی هر موی او مانند تپنی بر تنش می گوید. به زبان ساده تر از پشیمانی هر دم رنج می برد.

۵- پرتو روی معشوق، تجلی حق در خلوت دل حافظ است (نگ: شمعنه پرتو ذات ۲:۱۸۳). این تجلی در دل مرد حق ثابت و ماندگار نیست (برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ۴:۱۴۰) اما همان جلوه گذرا، تمام هستی را به شور می آورد، چنان که گویی آفتاب با آن همه درخشندگی، باز عاشق آن پرتو روی محبوب ازل می شود.

۶- به سهر، در اینجا یعنی بی آن که من شایسته باشم، برحسب اتفاق. اما آن روزی که محبوب ازل نام حافظ را بر زبان آورده، روز ازل است که خطاب پروردگار به آنریدگان هنوز نیافریده، گفته است: اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶ و ۱:۲۲ و آیه ۱۷۲ سوره اعراف). اگر صاحب دلان نام مرا دوست می دارند و از آن بوی جان، بوی جاردانگی، می شنوند، نتیجه همان خطاب ازلی است.

۷- مخاطب بیت، محبوب ازل و ابد است و جرعه جام او همان خطاب اَلَسْتُ در بیت پیش است که حافظ هنوز مست آن خطاب است (نگ: نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود ۲:۱۶).

۸- آرام جان یعنی محبوب، و جان دادن، فنای او صاف عاشق در او صاف حق و در ذات حق است. شرط وصال محبوب ازل و ابد هم در نظر عارفان این است که مرد حق از آنچه خودی و نفسانی است بگذرد تا به عالم معنا راه یابد. اما حافظ می گوید که جان در این راه نهاده و هنوز در میان پختگان عشق او خام است و به آرامش حاصل از درک اسرار غیب نرسیده است.

۹- قصه لعل لبش، یعنی آنچه حافظ از درک عالم معنا می داند. هرچه را می دانسته، نوشته است، و گویی عبارات او و شعر او آب حیات است که از تلم های او می چکد. این که سخن حافظ آب حیات است، در کلام او و درباره قلم او مکرر می آید (نگ: آب حیوانش ز متعار بلاغت می چکد ۹:۳۱ و ۵:۴۱۰ - نیز نگ: توضیح طوطی گویای اسرار در ۱:۲۴۵).

می‌دهد، و این کار را با رغبت می‌کند، اما همین رغبت نشانه هشیاری است و از هشیاران این کار بعید است، مگر در برابر چشم مست یار که هشیاری برای کسی نمی‌گذارد.

۸- این بیت بیان حسرت حافظ است که نتوانسته به تبریز سفر کند. شکرستان بارگاه سلطان احمد است و طوطیان ندیمان یا شاعرانی هستند که در آنجا حضور داشته‌اند یا حافظ حضور چنان کسانی را تصور کرده است. مگس هر کسی است که به آنجا راه نیافته و در حسرت آن است.

۹- دوست همان سلطان احمد است، و زبان کلک او، یعنی نوک قلم او، همین که قلم او نام مرا بنویسد، یعنی جوابی به من بدهد، کافی است، دعوت هم که نباشد باز لطف و محبت است.